

تابستان ۱۴۰۱ / جلسه سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

بحث در حدود ، مصادیق ، حقایق و معارف خطبه بود - عده ای قائلند که معارف خطبه ، محدود به مقدمه ی آن است ؛ در صورتی که این طور نیست و جریان معرفت از صدر تا ذیل خطبه منتشر است و نباید فقط حمد و ثناء الهی را در مقدمه ی خطبه جزء معارف خطبه تلقی کرد و باقی متن را از این خصوصیت مستثنی دانست - سیرهای لاهوتی که حضرت زهرا (ع) در خطبه دارند ، یا آن افق های لاهوتی که در آن سیر می کنند ، در کلام شان متجلی است که با تمرکز بر روی اصل کلام شاید بتوان اندکی از حال حضرت را - که در واقع حاکی از معارف باطنی و وجودی ایشان است - درک کرد.

بحثی کلامی در حکمت داشتیم و آن این که **معطی شیء باید واجد شیء باشد** و اگر نه ، اعطاء صورت نمی گیرد. اعطای کلامی حضرت در این خطبه بر بشریت و بر عوالم نیز از حقایق وجودی خطیب خود حکایت می کند ؛ و این خطیب - یا خطیبه - در حال اعطاء معارف وجودی دال بر معرفت ذاتی است . در عین حال از آنجا هم که **شیء در عین عدم استقلال وجودی ، نمی تواند ایجاد استقلال کند** ، در نتیجه با بخشش صوری معطی فاقد شیء - اگر از معرفت خالی باشد - ایجاد شیء و معرفت نمی شود - بعضی از درس ها و مدرّس هایی که مشاهده می شود دستاوردی ندارد، به این دلیل است که معلم آن حقیقت ، خود فاقد آن حقیقت است. به همین خاطر ، آن اعطاء و آن استقلال در ذهن مخاطب و در ملکات و آثاری که از آن بر جای می ماند ؛ مشاهده نمی شود - اکنون باید توجه داشت که در این اعطاء و استقلال ، خطبه در چه مدار و روند و آفاق و محیطی سیر می کند؟

نکته بعد این است که خود خطبه ، واجد نقشه ی جامعی است که باید ما آن نقشه را هم بدانیم - یعنی باید نخست یک نگاه کلی به خطبه داشت در درک و کشف این جامعیت - البته از یک باب این نقشه از پیش تعیین شده است در علم الهی و از باب دیگر چون حادث است ، چون خلق جدید است و چون بی هیچ مقدمه ای ، ارتجالاً بیان می شود، همانطور که در درس های قبل در ظهور علم فاطمی گفته شد ، در عین حال این نقشه تکراری نیست در عالم ، که فی المثل جایی شکل گرفته باشد و این جا بیاید ادا شود. آن تناقضی هم که در این باره به ظاهر وجود دارد این است ، چون در ذهن ممکن است این شبهه پیش بیاید که امر از پیش تعیین شده چگونه ارتجالی است ؟ و اگر حادث نیست ارتجالاً بیانی آن از سر چیست؟ یا آیا نهایتاً و احیاناً از یک مدلی این خطبه تبعیت می کند یا خیر؟ تحقیقاً این طور نیست و تناقض این طور برطرف می شود که در جامعیت **عالم امر ، نص نخست در بساطت**

**خطبه** موجود است. این کثرت اما در **عالم خلق** است که در خطبه ارتجال می آفریند. یعنی در **عالم امر**، خطبه حقیقت منبسطی است که صور اجزایش تشخیص یافته نیست و تار و پودش بافته نشده و تعیین نشده است و اما همین حقیقت ارتجالاً در عالم کثرت، در مواجهه با پدیده هایی که اقتضاء دارد مخاطبه حضرت را با انسان ها و مخاطبین عصری خود، ضمن مشاهده ی اعمال و رفتار متأثر از آن می آید و در **عالم خلق** وجه کثرت پیدا می کند و این چنین در طوف و جوف کثرت عالم قرار می گیرد. لذا آن چه که تعیین شده و از قبل نیست، این کثرات است که از آن وحدت وجودی و آن حقیقت وحدانی در این عالم کثرت متجلی می شود - در تمام پدیده ها هم همین طور است و این تناقضی که معمولاً ممکن است در ذهن مخاطبین پیش بیاید که چطور است که امری فاقد نقشه ی قبلی، در عین حال یک نقشه ی جامع و بسیط و مقدر دارد؛ و این دو چگونه با هم جمع می شوند در یک حقیقت؟ دلیلش همین است که گفته شد، یعنی ما در حال بحث در دو عالم و از دو عالم هستیم. **عالم امر** و **عالم خلق**. از زاویه ی کثرت **عالم خلق** اگر نگاه شود نقشه ی از پیش تعیین شده ندارد و از زاویه ی وحدت و بساطت **عالم امر** اما، در علم الهی این حقیقت ذاتاً دیده شده است و دارای یک نقشه ی جامع و بسیطی است که اساساً راجع است به تفاوت **عالم امر** و **عالم خلق**، چرا که در **عالم امر** اشاره به وجود منبسط است و در **عالم خلق** اشاره به کثرت **تعینات**، چون خلق به تعبیری فرود آوردن چیزی است در مراتب خودش که همین وجه را در خطبه هم می توان تطبیق داد و مشاهده و درک کرد - اکنون این خطبه از یک وجود لاهوتی بر می خیزد. با یک کلام لاهوتی، با افق های لاهوتی، در مکانی لاهوتی، در دفاع از حقیقتی لاهوتی؛ و اما مخاطبین چه؟ این مخاطبان تا موقعی که پرورش یافته ی دامن طبیعت هستند، نمی توانند این کلام لاهوتی را درک کنند. مخاطب این کلام باید با معقول - یا همان تجربه ی **تجرد عقلی** که از آن صحبت شد - آشنایی داشته و خود مستعد پذیرش معارف این خطاب و مخاطبه باشد. اما از یک سو ممکن است این استعداد طی اعصار و قرون در **مخاطب تاریخی** ایجاد شود تا بتواند درک کند لمعاتی از خطبه ی حضرت را؛ و ممکن است خیر، این استعداد از سر تسناخ و تناسب فقط در برخی از مخاطبان خاص در دوره ای خاص وجود داشته باشد - که به آن هم در فقره ی "**انا منتظرون**" خواهیم پرداخت - یعنی در واقع رهایی از اعتبارات عالم طبیعت، یا مستلزم **شهود تاریخی** است یا این ملائمت و استعداد **شهود عقلی**؛ در مخاطب خاص در تعینات تاریخی باید بوجود آمده باشد.

در هر حال مفاهیم کلی و نقشه ی جامع منبعث از **نظام اتم** و در **علم الهی** از پیش تعیین شده ی این خطبه - که عنوان حرف مقدر و کلام تقدیری دارد - بی کم و کاست در تاریخ معینی - حدود ۱۰ روز بعد از رحلت پیامبر ﷺ صلی الله علیه و آله و سلم - در یک مکان معین لاهوتی سر ریز شده است به نام مسجد مدینه که ظهور و حدوث؛ و حدود و ثغور آن عجیب است که در آن دوره به خوبی توسط نعمت ذهن و قدرت حفظ حافظان خوش حافظه و اهل قریحه، ضبط و با این دقت در تاریخ ثبت شده است.

و اما دو نکته در این جلسه در مورد اهمیت و ارزش خطبه باقیست - که دو وجه از یک حقیقت و یک مسئله و موضوع است - و آن این که خود حضرت در آئینه گی ذات مطهر و منورشان در ظهور انوار و تجلیات ذات حق، از باب تسناخ؛ شعاعی از آن شمس وجودند که این شعاع حتی با وجود فرسنگها فاصله و بعد زمانی از این خطبه و از وجود و کلام ایشان تابیده می شود، که هر چه این شعاع و انوار آن، به آن حقیقت شمسی نزدیک تر باشند، تشعشعات این نور رها از شوب ظلمت بواسطه ی خلوصش؛ شدیدتر و قوی تر و بیشتر است با نورانیت و صفایی بیشتر. فی الواقع زیبایی و جمالش بیشتر است و در کلام او هم این مشاهده می شود - دلیل زیبایی کلام فاطمی در خلوص خطبه

براستی هم همین است. آن جمال و کمال و جلالی که دارد، این همه حکایت از یک نسبت عمیق ذاتی یا نسبت ذاتی عمیق با آن شمس وجود می کند - در عین حال ما می بینیم که این خطبه همین طور که در طول تاریخ می آید هر چه از صدر نخستین دور می شود، شعاعش ممکن است کمتر شود. چون از شعاع وجودی حضرت زهرا علیها السلام تابیده و مدام از حضرت دورتر و دورتر شده تا به ما رسیده است. و ما اگر بخواهیم آن معرفت اصلی را داشته باشیم، باید این تشعشع و این شعاع ما را برساند به آن حقیقت صدری اش. یعنی در آن **حقیقت صدری** اخذ شود. نه اینکه در سیر تاریخی و تطوری که ممکن است جاافتادگی هایی بنا به غفلت یا تعمد داشته باشد - ما که نمی دانیم. ما بر اساس منابع جلو می رویم. الهام و خواب هم نمی تواند در این خصوص بگوید که بطور مثال یک فقره ای از خطبه جا افتاده، به خواب ما آمده و این است. یا به خواب عالمی آمده این است. خیر، ما بر اساس منابع مستند جلو می رویم. این که بطور مثال در چالش تصحیح، حرف جر آن «من» است یا «عن» است؟ که سوال شده است و ما جواب هم داده ایم، اینها بر اساس مستندات است و اما در محل اختلاف بین مستندات، آن موقع ترجیح بلامرجح - نه ترجیح بلامرجح - از نظر علمی و از نظر قواعد صورت می گیرد. گفته می شود اینجا قاعده این است که فی المثل «**من الابصار**» باشد، جای «**عن الابصار**». چون در منشئیت «**من الابصار**»، غیر از آن ابتدائیت و غیر از اصل ترجیح در سایر خصوصیات حرف جر «**من**»، استعلای «**عن الابصار**» در غالب نفی امتناع اینجا نمی نشیند. چون این استعلا معنای ممتنع عن الابصار را منفی می کند؛ و در اینجا در محل اختلاف، «**عن**» منفی و «**من**» جایگزین می شود. چون در یک انتخاب بر اساس قواعد ادبی و معنوی، مبنا بر آن منشئیتی است که خود لفظ ابتدایی «**من**» دارد. در هر حال اصل قضیه این است که عمده ی محتوای خطبه از تاریخ گرفته شده است؛ این در باب متن. در این متن هم جزماً نمی شود گفت که کل خطبه همین است و جز این نیست. تلاش و تحقیق لازم است تا تکمیل و تصحیح نهایی شود. در **تصحیح منتخب** در رفع تصحیفات هم البته تواتر و مشترکات لفظی شرط است. وقتی در روایتی از امام رضا علیه السلام اشارتی است که «**من الابصار**»، همان مرجح است. یعنی در تطبیق های روایی اهل بیت علیهم السلام مشترکات کلام و مصطلحاتشان به کار می آید و از آن استفاده می شود. این توضیح از باب سؤالاتی بود که کاربران محترم و حافظانی که وارد حفظ خطبه می شوند داشتند، که بنا شد توضیحی در اینجا شفاهاً داده شود - لذا این شمس که از آن یک شعاع، یک خطبه و یک حقیقت بیشتر صادر نشده است در آن مخاطبه ی تاریخی، شعاع آن تا به ما برسد؛ آن حقیقت و آن قوت را بدیهتاً در صدریت و مصدر کلام بیشتر داشته است - برای همین است که ما در انتخاب خطبه خوان - در رواج خطبه خوانی به مثابه ی یکی از مناسک نوظهور و ابداعی - سخت گیری می کنیم. مداحان زیادی را پیشنهاد می دهند برای خواندن خطبه، ما اما می خواهیم آن روح خطبه و آن کلام و اثر خطبه به آن شعاع اولیه نزدیک باشد و در این خصوص بر ایمان معیارها و ضوابطی محکم و منبر وجود دارد. در عین اینکه آن انس با معارف فاطمیه یک معیار عظیم دست ما می دهد که هر کسی آن معیار را ندارد و نمی تواند ادعا کند - چون باید در ممارست تاریخی یک انس و معرفتی پیدا شود تا آن باعث ایجاد قدرت تشخیص شود در این زمینه - یکی ممکن است از صدای مداحی خاص خوشش بیاید، بگوید این خیلی خوب می خواند، این اما دلیل نمی شود که خطبه را هم خوب بخواند. فی المثل زنگ صدایش مناسب خطبه خوانی نیست و نمی تواند جایگزین خوبی برای لحن و صوت صاحب خطبه باشد و در محل و جایگاه بدیل آن قرار گیرد. البته درک ما از خطبه گویی پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت زهرا علیها السلام روشن و به حد کفایت نیست. یعنی اطوار کلامی مداحان معاصر به درد خطبه نمی خورد و باید یک مداحی پیدا شود که فارغ از این اطوار بیاید و خود را بسپارد به

روح این خطبه . روزها و مدت ها و بارها این خطبه را بخواند تا یکی از آن میان ، همان صوت و لحنی باشد که نزدیک به آن لحن و صوتی است که ما می خواهیم . لذا این سخت گیری ها برای تحقق عصری شعاع آن شمس است. برای ظهور آن قدرت و قوت اولیه است . اگر نه وقتی زمان به حال می رسد ، ذائقه های ناقص که قرائت دعای عهد را هم در همین تلاوت های بازاری می پذیرد - که در آن از نهض و قیام ردی نیست - یا با این همه اشارات و تأکیدات در قرائت قرآن با توجه به معنا ، عمده ی دعاها متناسب با معنا قرائت نمی شود و عموم ذاکران و مداحان همین طور یک روند و یک خط تلاوت را می گیرند و می خوانند تا آخر. این ذائقه ها حائز تمیز و تشخیص نیست! این دعا فراز و فرود دارد. این دعا مخاطبش حضرت حق است و با حالات مختلف آن داعی ، این الحان و اطنان تغییر می کند. ولی ما درحین سمع قرائات و تلاوت ها ، وجود این تغییرات را مشاهده نمی کنیم . به همین دلیل بهترین حالتی که در خواندن دعا وجود دارد ، ظاهراً در حال حاضر فردائی است. یعنی درست است که تلاوت جمعی مستحسن است - و مقرون استجاب و قرین آثار وضعی و مراتب انقلابی - ولی در قرائت فردی چون متون دینی و ادعیه و اذکار، بیشتر متناسب با معنا خوانده می شود ؛ در توجه به معنا آثارش تا اطلاع ثانوی بیشتر از آنی است که در جمع فعلاً دارد خوانده می شود. برای همین است که فی الحال از تنور سرد این دعا های جمعی ، مع الأسف و فی الواقع هیچ نانی بیرون نمی آید ؛ و اینها مشکلاتی است که ما در داستان مفصل ضعف تلاوت و معضل قرائت معاصر داریم .

حال این شعاعی که از شمس خطبه ساطع شده است، اما باید در همان اشتداد خود رؤیت شود - در همان وحدت اولیه - نه در مراتب تعینات که آمده و تنها طنینی از آن به ما رسیده است . این طنین خطبه نیست ! ما باید ببینیم حقیقت خطبه چیست؟ - این هم که گفته می شود به نقشه ی جامع خطبه نگاه شود و آن حقیقت خطبه دیده شود به همین خاطر است - به یک بیان دیگر ، با توجه به این که حقایق عالم وجود و معارف لاهوت ، با اسمی که در آن است و بر آن است ؛ لاهوتی و بی نهایت اند و فاقد محدودیت ، لذا محدود کردن معارف خطبه هم خطاست ؛ و نباید معارف خطبه محدود به آراء و برداشت های شخصی افراد شود و گفته شود که معنای این بخش خطبه همین است و جز این نیست. این اشتباه است. در آن بی نهایت حضرت لاهوت ، با آن افاضه بر کلام لاهوتی فاطمه ی زهرا علیها السلام ؛ این محدود کردن یک حقیقت در قید ماهیت و ظهور صرف خارجی آن است که باید دانسته شود که این حدود جزمی به هیچ وجه اصل حقیقت آن نیست. یعنی با دیدن تعینات و رؤیت رشحات و جذب تابش ها ، در مفهوم بلند خطبه ؛ تنها تعینات و قیدها و محدودیت ها به چشم می آید . چقدر دارد کوچک می شود این کلام برای ما به عنوان یک مخاطب در اعصار، چقدر این کلام کوچک دیده می شود! - از همین است که آن را در حد یک خطاب محدود - نه در حد عدل انسانی قرآن و یا عدل کلامی و بیانی نهج البلاغه - می بینیم - در صورتی که خطبه عدل و کفو نهج البلاغه است. عدل و امّ صحیفه ی سجادیه است و در واقع آنها عدل این هستند - و قرآن و خطبه دو حقیقت واحدند که از چشمه ساران وحی از بحر جود بهر دو وجود مقدس باریده اند. ولی به دلیل این محدودیت های ناگزیر، این اصل بسیط به حدود ماهیات مقید شده ، نمی تواند اما عظمتش در منازل ماهیات و روزنه های حجاب تکثرات جای گیرد . از همین رو باید توجه داشت که آن شعاع اصلی خطبه و حقیقت نامقید آن دیده شود . با کدام ذهن؟ با ذهنی مستعد که در تجرد خود مقید نیست - که در این صورت کار سخت خواهد شد و برای آن شئون و معارف اولیه ای لازم است و این طور نیست که بتوان با همین معارف ابتدایی و مرسوم ، خطبه را درک کرد . دقیقاً به همین خاطر هم هست که رهبری معظم از قول علامه مجلسی رحمته الله می فرمایند که « بزرگان فصحا و بلغا و دانشمندان باید بنشینند کلمات و عبارات آن را معنا

**کنند** - که این حرف البته نه یک تعارف یا شکسته نفسی بلکه عین حقیقت است و حقیقت آن را کسانی می دانند که در این وادی با دست پر ورود کرده و با ذهن خالی خارج شده اند! - رهبری معظم خود در این خصوص می فرماید " **مقام فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) در خور آن است که عقول برجسته‌ی انسانهای بزرگ در اصلی‌ترین رشته‌های تفکرشان ببندیشند ... واقعاً دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، معمای ناگشوده‌ی ذهن بشر و معارف بشری است.** " ؛ این هم نکاتی از باب نوع کلام و آن آفاق کلامی و ارزش بیانی به عنوان مقدمه‌ی دیگری در این بحث و برای این بحث .

و اما در اصل بحث خطبه و تحلیل متن آن تا حدودی به مراتب کلام « **الحمد لله علی ما انعم** » پرداخته شد - البته مدام معنای **کلام مقدم** با توجه به **مفاد تالی** در خود خطبه ، کامل می شود . یعنی وقتی **مفهوم متأخر** به خوبی جا افتاد مجدداً بر گشته و **مفهوم مقدم** تکمیل می شود. به همین خاطر ، ممکن است به نظر برسد که در جاهایی از بحث تکرار وجود دارد ؛ ولی اینطور نیست و تکمیل یک روند معنایی است - « **الحمد لله علی ما انعم و له الشکر علی ما الهم و الثناء بما قدم** » ، اینجا حمد عموم نعمت ها و شکر بر آنچه که الهام شده است و ثناء بر آن چه پیش فرستاده شده است به معنی ذاتی و الهی و خلقی و وجودی با تقدم الهمه ی خاص است . یعنی آن تقدم های خلقی و آن مواردی که خداوند مقدم داشته در خلقت و در وجود . آن ها که شایسته ی ثناء هستند ، آنها که شایسته ی شکرند و آنها که شایسته ی حمدند. در نتیجه ی مفهومی **نعم ابتدایی** ، **آلاء اُسدایی** و **منن اولایی** ؛ که ترجمان آن در کارکرد عموم برای **نعم** و **سبوغ** برای **آلاء** و **تمام** برای **منن** حاوی لطایف و نکاتی خاص و معنوی است. **سبوغ** در معنای گستردگی و گستره و دامنه و توسع . عموم هم در همان بحث تداول معانی در فراگیری و شمول . **تمام** هم به معنای اتمام و اکمال - **أولاً** اما همانطور که گفته شد در معنای اول و اولیّت و **أسداً** به معنای کفایت و **إبتداءً** در معنای بدایت است - اینجا ابتدائیت و کفایت و اولیّت در رخداد تکمیل معنا دیده می شود که در **نعم ابتدایی** ، **آلاء مستمر** و **منن اولیه** در صدر و طلایه و طلیعه ی خطبه رخ می کند - و اما مفهوم **اسداء** در **رخسار آلاء** که معنای استمراری کفایت را می رساند در **عموم نعم ابتدایی** و آن را منتقل می کند به **اتمام منن اولیه** ، در واقع اینجا شکل مفهومی جدیدی می گیرد. اینجا فی الواقع در **تمام منن** و **سبوغ الاء** و **عموم نعم** ، گفتیم بالاترین نعمت در **نعم ابتدایی** ؛ **نعمت وجود** است. بالاترین نعمت وجود هم **نعمت وجود اهل بیت (علیهم السلام)** است. اکنون در فقره های کمی پایین تر - در فقره های ۱۰ ، ۱۱ و ۱۲ اشارت « **و ندبهم لاستزادتها بالشکر لاتصالها و استحمد الی الخلاق بإجزالها و ثنی بالندب الی أمثالها** » یا اینکه « **و ثنی بالندب الی امثالها** » بدون تشدید ، که هر دو را می شود خواند و در منابع هر دو هم آمده است اما مختار ما تنای مشدد است - « **و ندبهم لاستزادتها بالشکر لاتصالها** » ، در واقع حضرت این خواسته ی خدا را دارند در آن فقره ها بیان می کنند . خواست خدا این است که آن ندب و دعوت ، با شکر متصل فزونی یابد و آن نعمت ها وصل شوند در فزونی حاصل از شکر؛ به معنی دیگر. یعنی از سوی حضرتش در مقدمه ی خطبه ، به خواست و ندب و دعوت خدا عمل می شود؛ و در تبعیّت از « **و ندبهم لاستزادتها بالشکر لاتصالها** » است که حضرت می فرماید « **و له الشکر علی ما الهم** » ؛ و در طلیعه ی خطبه در همان وهله ی اول ، خواست خدا ادا می شود . خواسته ای که بعداً در سیر خطبه به آن اشاره می فرماید. « **واستحمد الی الخلاق بإجزالها** » یعنی جواب « **الحمد لله علی ما انعم وله الشکر علی ما الهم و الثناء بما قدم** » که در واقع جواب ضمنی و مشار در فقره های ۱ و ۲ و ۳ به خواست الهی فقرات ۱۰ ، ۱۱ و ۱۲ است. و اما « **بالندب** » در « **ثنی بالندب الی امثالها** » خواندن مخلوق در جواب دعوت الهی « **ندبهم** » است - که آنجا « **بالندب** » از جانب مخلوق به معنای خواندن مخلوق و اینجا « **ندبهم** » به معنای دعوت

حق و از جانب خالق است - بنابراین «بالتدب الی امثالها» یعنی خدا دوباره تکرار دعوت به امثال آن نعمت ها فرمود در وصول به استزادت ناشی از شکر- که یعنی بخوان تا به افزایش آن برسی و امثال آن نعم دوباره به تو ارزانی و عطا شود - همچنین اشارت «والثناء بما قدم» جواب «وثنی بالتدب الی امثالها» در روش مندی های خاص خطبه است . یعنی این طور نیست که اول «وندبهم لاستزادتها بالشکر لاتصالها» تقدم پیدا کند و بعد بفرماید « و له الشکر علی ما الهم » یعنی خداوند حالا که خواستی - و لک الشکر علی ما الهمت - اول جواب خواسته ی حق در وجود و بیان خود داده می شود و بعد به آن خواسته اشاره می شود و این یعنی انطباق و سنخیت خواسته ی من ، با آنچه خدا خواسته است ؛ و این خواسته های من جواب همان خواسته های خداست - در قرآن کریم دیده می شود که بعضی خطابات مستقیم است. آنجا که خطاب در دأب قرآن کریم مستقیم است، مخاطب انسان کامل است مثل " قل رب زدنی علماً " و تمام قل های قرآن مثل " قل فانتظروا انی معکم من المنتظرین " که در انتهای خطبه می بینیم که حضرت بیان می فرمایند ، یا " قل موتوا بغيضکم " که این الگوی حرف معروف شهید بهشتی است که " ای امریکا از ما عصبانی باش و از این عصبانیت بمیر! " این همان رسوخ آموزه های قرآن در کلام اولیاء و علماست ؛ که در مقام حال و شأن نزول تاریخی ، مستقیماً مورد مخاطبه ی قرآن قرار می گیرند و از لسان آنان خطاب به مستکبرین زمان در پاسخ به خواسته های الهی صادر می شود . اینجا هم « الحمد لله علی ما انعم و له الشکر علی ما الهم و الثناء بما قدم » ، در حقیقت پاسخ به خواسته ی الهی در « وندبهم لاستزادتها بالشکر لاتصالها » الی آخر است. این هم یک بخش . یعنی تار و پود این خطبه با هم نسبت دارد. اینگونه نیست که یک صحبتی شروع شود و همین طور پیش برود بی ربطی به هم ، خیر این طور نیست. این خطبه از ابتدا تا انتها ، کاشف و مُحکی از یک نسبت هایی در عالم وجود میان انسان کامل و حق است و رفتارهای انسان کامل را در قبال خواسته های حق ترسیم ؛ و نسبت های انسان کامل با حق ؛ و جهاد انسان کامل را در دفاع از حق بیان می کند - آنجا که به امیرالمؤمنین می پردازد و می فرماید « زعیم حق له فیکم » یا آن گونه که امر مطاع انسان کامل را از سوی حق بیان می کند و می فرماید « لا نیرح او تبرحون و نأمرکم فتأتمرون » یا در آنجا که می فرماید « دارت بنا رخی الاسلام » یا در آنجا که می فرماید « تتربصون بنا الدوائر » و یا « طاعتنا نظاماً للملة و امامتنا اماناً للفرقة » یا در آنجا که می فرماید « ولکم طاقة بما احوال » که مجموع امر و طاعت و امامت و احاله ؛ اینها همه دارند از یک نسبت هایی از باب ولایت تکوینی و تشریعی در عالم حکایت می کنند - " لئن شکرتم لازیدنکم " نیز به عنوان خواسته ی حق از انسان ، در طلب شاکر بودن انسان کامل در مقدمه ی خطبه ، موجب می شود که این امیره ی کلام خود این مراتب حمد را به طور کامل در حمد تام ، شکر تام و ثناء تام به جای آورد که باعث فزونی نعمت وجود انسان کامل نیز می شود. " لازیدنکم " را تا انتهای خطبه می بینیم. یعنی افزایشی را برای انسان کاملی که مستجاب الدعوه است و جواب خدای سریع الرضا هم به او سریع است . حال در بساط بسط خطبه ، نضره ی « لازیدنکم » - و معرفت کوثری این وعده ی الهی - عیان است و قابل مشاهده و درک و کشف. این کلام یک فزونی و ازدیادی پیدا کرده تا آخر آن در اثر این خصوصیتی که دارد. اما نکته مهم تر در « جم عن الاحصاء عددها » ست . عدد این نعمت ها چه عدد نعم یا آلاء و منن - اگر هر سه را مراد گرفته و ارجاع کلام را به هر سه بگیریم ، یا تقدیراً برگردانیم به آن عموم نعم و به آن علی ما انعم ؛ و فقط نعمت ها را بگیریم ، در هر دو صورت ، حضرت می فرماید « جم عن الاحصاء عددها » - عددش از شمارش افزون است . یعنی این عدد مرسوم ، تعدید شمارش آن را نمی کند . عدد نمی تواند از عهده ی شمارش آن برآید و قابل شمارش و احصاء نیست آن نعمت ها . حال این نعمت ها و منن و آلاء که در مزید " لازیدنکم " افزایش پیدا کرده و فزونی یافته



- از نعم ابتدایی در بدایت شگفت و شگرف خلق گرفته ، تا الهام های ماورایی و آلاء اسدایی به اعیان ثابت و نام آوران خلقت ؛ و منن اولاً در خصوصیات ذاتی و متقدم خلقی - در اصل و اساس لا تعد و لا تحصى - **ناشمردنی** و نه فقط لا یحصی در مفهوم **بی شمار** - در اشارت « **جم عن الاحصاء عددها** » است چه رسد به اینکه مزید هم شود و افزایش هم پیدا کند در **" ماهو خالق الی یوم القیامة "** در مفهوم متعین **" خلق جدید "**. اکنون این عدم احصاء راجع است به این مبنا که خصوصیات الهی حق در عالم با شاخصه ها و الفاظ مقتید ما جور در نمی آید و نباید ازدیاد از طرف خدا را با فزونی های مادی عالم قیاس کرد - فی المثل بگوئیم یک می شود دو ، یا ۱۰ می شود ۱۰۰۰ - خیر ، این حرف ها نیست. ازدیاد در منظر الهی ، در فرمایش **" و ان یوماً عند ربک کالف سنة مما تعدون "** یعنی یک روز ما از آن مما تعدون ، اندازه ی هزار سال شماست. این ازدیاد ، در قیاس با تضاعف در بخشش و عطای الهی بر می گردد به مراتب دنیا و آخرت و در تفسیر منیر **" الی ربهم ناظره "** ، بر می گردد به فاصله ی مراتب ملکوت و جبروت و لاهوت . یعنی هم مُلک را می رساند دفعتاً به لاهوت و هم لاهوت را از دسترس مُلک و مُلکیان همچنان دورتر می کند ! آن ازدیاد اینگونه است و اینگونه نیست که دست انسان به آسمان برسد - ضمن آنکه در مقیاس همین مُلک هم انسان ، در مانده از احصاء و شمارش مراتب حتی مُلکی است - پیامبر اکرم ﷺ در سفر معراج دیدند که مُلکی با هزار دست و با هزار انگشت در هر دست ، مشغول شمارش دانه های باران است . پیامبر ﷺ از او در خصوص تعداد قطره های باران از آغاز آفرینش می پرسند و مُلک موکل دانه های باران می گوید یا رسول الله قسم به آن خدایی که تو را به حق فرستاده است ، علاوه بر این که می دانم تا کنون چند قطره باران نازل شده ، بلکه محل نزول آنها را نیز به تفکیک می دانم و از تعداد قطره های باران نازل شده بر بیابان ، معمور ، بستان ، شوره زار و قبرستان هم اطلاع دقیق دارم . اما با وجود این همه دقت و دست و انگشتان برای شمارش ، هنوز در محاسبه یک چیز ، ناتوان مانده ام و آن قومی از امت شماست که با شنیدن اسم مبارک شما صلوات می فرستند و من قدرت محاسبه ی ثواب آن صلوات را ندارم ! - دقت داشته باشید که در این هزارها و هزاره های آیات و روایات ، ضربی از مجاز هم نهفته است - می گوید حتی می دانم که دانه دانه ی باران بر کجا می نشیند . بر رودخانه یا بر روی درخت یا بر دوش آن حیوان یا بر سر آن انسان . این همه را من می دانم . آن مُلک احصاء می کند . و به عنوان **موکل قطره ها** لابد از دانستن تعداد قطره های رحمانی باران در عوالم است. اکنون اشاره به تمام این قطره ها در عالم ملک است ؛ و خلق ملائک از نور امام حسین علیه السلام بیانگر آن است که وقتی تعینات از تعینات یک عین ثابت در مرتبه ای احصائی قرار می گیرد ، به طریق اولی و به نحو شمول آن عین اصلی ؛ خواص او را داراست. لذا انسان کامل هم به تعداد قطرات باران آگاه است و اکنون که حضرت در خطبه ی خویش باران این کلام طوفانی را بر آن کویر تشنه و برهوت قلب حاضران در مسجد مدینه می بارد ، در واقع او نیز از باب **" تعرف فی وجوههم نصرۃ النعیم "** می داند که این دانه ها و قطره ها کجا می نشینند ؟ در تاریخ هم این را می داند و می بیند که این بذر فرپاشیده و فراساز کجا می رود و بر قلب که می نشیند و کدام وجه از کلام بر کدام وجه و منظر از وجوه تاریخی در **" وجوه یومئذ ناظره "** ، بار می شود و به حاصلخیزی **" الی ربها ناظره "** به حاصل می نشیند؟ او - حضرتش - این همه را می داند و **" پاسره "** و **" فاقره "** ها را هم می شناسد - این تمثیل ها در روایات برای شگفتی ما از پدیده های عالم نیست، بلکه تمام روایات ، مبانی معرفتی و بنیانهای عقلانی در دلالت بر ذرات بنور و قطرات باران معرفتی عالم است . باران هایی که از قرآن می بارد بر انسان ها . از همین است در عرضه ی اعمال بر امام زمان علیه السلام که روایت ، دال بر انطباق فهم حضرتش از حال ما با عرصه

های عملی احوال ماست ، اساساً ایشان می دانند کجا می نشینند این حقایق و که دلالت می شود بر این حقیقت و بعد برای آن حقیقت ساطع از سوی او ، چه اتفاقی می افتد در " فوقاهم الله شر ذلک الیوم و لقاہم نصرۃ و سرور " اینها را امام آگاهند و می دانند - لذا در اینجا «جم عن الاحصاء عددها» در معنای عددش از شمارش افزون است ، مثل آن « تفاوت عن الادراک ابدہا » - که بحث کردیم که جهان ما قادر به ادراک مراتب جهان ابدی نیست - اینجا هم همین گونه است. این اعداد هم نمی توانند شمارش کنند. با این اعداد صوری و ظاهری و محدود نمی توان حقیقت عددی نعمت های الهی را شمارد. آن حقیقت آن قدر وسیع است و آن فیض منبسط آن قدر عظیم است در همان بساطتش، که نمی توان اجزاء عددی و تعدید تفکیکی برایش قائل شد. هم در وحدت و بساطتش قابل تقسیم نیست ، و هم این که در کثرتش به شمار نمی آید . « و نأی عن الجزاء امدہا » و آن جزا و جبران و آن پاداش و منتهای پاداش ، یک فاصله ای دارد از آن حقیقت ؛ و دور و بعید است امدش از جزاء . اینجا در تنظیم سه گانه ی عدد و ابد و امد و نیز احصاء و ادراک و جزاء یک مفهوم متفاوت از جزاء در مسیر نهایت و بی نهایتی شکل می گیرد و در روایت فاطمی و کلام زهرایی این مفهوم خلق می شود و آن اینکه جزاء در ردیف تناظر با سرمد - یا امد - به مفهوم سرآمد می آید و ترجمه اینچنین می شود: عددش از شمارش افزون است و منتهای آن بعید است از سرآمد و جاودانگی آن از ادراک فراتر. فراتر از ادراک نیز نه به این معنا که ادراک سقفی دارد در این عالم و ابد از آن بالاتر است. خیر، بلکه جهان جاویدان با جهان ادراک متفاوت است. دو جهان متفاوت ، بدون زبان مشترک - ما اکنون در مخاطبه با یک انسان آفریقایی با زبان اشاره حداقل می توانیم حرف بزنیم اما اگر با یک انسانی از یک جهان دیگر بخواهیم هم صحبت شویم ، هرگونه مفاهمی ؛ لازم است که مبتنی بر سنخیت و مشترکات باشد که این سنخیت میان ابد و جهان ادراک ما برقرار نیست - این را در مقدمات بیانی خطبه به وقتش در نسبت و سنخیت ملک وحی و آن حضرت توضیح خواهیم داد - اما در این جهان اکثر رفتارهای انسان ها بر اساس نوعی ارتکاز عرفی مشترک است. اشارات ، خندیدن و گریستن ؛ همه و همه مشترک است. فقط تفاوت در کلمه و نطق و زبان است که یک بخشی از زبان مفاهمی را موکول و محول به زبان اشاره می کند ؛ و این زبان در تمام انسان های روی زمین مشترک است و این گونه نیست که یکی اخم کند و منظورش لبخند باشد و یکی لبخند بزند و منظورش اخم باشد ؛ و باز این طور نیست که یکی بلند شود و منظورش نشستن باشد و یکی نشسته باشد و منظورش برخاستن باشد! این گونه نیست. تمام اعمال و سکنتات و رفتار مشترکند در بین افراد این جهان . می ماند فقط نطق و لفظ شان که فرق دارد - به خاطر همین است که زبان مفاهمی ترجمه پذیر است. اما وقتی دو جهان از اساس متفاوت باشد ، این دو جهان متفاوت اعدادشان نیز متفاوت است - اگر آنجا عددی وجود داشته باشد ، که قاعدتاً بر اساس مرتبه بندی تعینات وجودی اینطور است - فی المثل در عوالم مختلفی چون عالم دهر که روح زمان است ، طبعاً روح اعداد حاکم است و در عوالم دیگر نیز عدد ، ماهیتاً تفاوت دارد. یعنی این نوع شمارش ۱ و ۲ و ۳ دیگر قابلیت شمارش مراتب آن عوالم را ندارد. در مورد آن ملک موکل باران هم آنجا آن دسته بندی های ملکوتی حاکم بر احصاء و تعدید ملکوتی ، نوع احصاء را تغییر می دهد . لذا نمی فرماید که احصاء پذیر نیست، می فرماید عددش احصاء نمی شود و از احصاء فاصله دارد ؛ و امدش از جزا فاصله دارد و ابدش از ادراک فاصله دارد و متفاوت است. این اشاره به تفاوت های میان بُعدی درجهان های متفاوتی می کند که وجود دارد و معانی و ماهیتی متفاوت از آن اخذ و برداشت می شود . « و ندبہم لاستزادتها بالشکر لاتصالها » حالا اینجا خداوند برای افزایش و ازدیاد آن "ما الہم" فراخواند و طلب کرد و دعوت فرمود به شکر. « و استحمد الی الخلائق باجزالها » و خلائق و کل مخلوقات عالم را برای فراوانی پاداش به حمد فراخواند . « و تثی بالنذب الی امثالها » ، بعد



تکرار فرمود دعوت خودش را در یک **دعوت ثانی** که تکرار می شود - مثل مفاهیمی چون فطرت اول و ثانی و خلق ابتدایی و ثانی و خلق مدام و خلق جدید - که **"واستحمد"** و **"و ندبهم"** یک مرتبه از دعوت است و اینجا دعوت ثانی صورت می گیرد و تکرار می فرماید آن دعوت را به سوی استمرار عطای مننی که از سوی آن نوالمنن ، تکمیل کند نعمت های وجودی عالم را. البته ما باز در فقره های دیگر لابدیم که به دلیل اصل **ماهیت بیانی ارجاع** در خطبه، و خصوصیت **موقوف المعانی** آن ، دوباره برگردیم به فهم دقیق تری از این فقرات. به همین خاطر قصد بیان یکجای تمام معارف مقدمه در این مجال نیست، به این دلیل که معارف آن در یک ملازمه ی بیانی با **مفاهیم تالی** کامل می شود و بیانش ، مقدماتی صغروی لازم دارد ؛ و اما شهادتین حضرت - که خطبه را علاوه بر وجه تسمیه ی حمد ، مسمی به **خطبه ی شهادت** هم می کند - در **« و أشهد أن لا إله إلا الله، وحده لا شريك له، كلمة جعل الإخلاص تأويلها »** ، خود این کلمه ی **" لا اله الا الله "** ، کلمه ای است که خداوند به بیان حضرت ، تأویلش را اخلاص قرار داده است . تأویل **سید کلامها** ، اینجا در مفهوم به عمق رفتن و گنه یابی و اکتنا است - و در واقع کسی که این کلمه را ادا می کند و اکتنا پیدا می کند به باطن آن ، جزو **عباد الله المخلصین** است و از او اخلاص ساطع می شود - **« و ضمن القلوب موصولها »** و وصول به آن را بطور ضمنی در قلب ها جای داد و تضمین کرد ؛ **« و أنار في التفکر معقولها »** و آن فهم قلبی و آن تعقل نوری در روشنای آن تفکر اناره و وضوح یافت ، یا در واقع صور ذهنی معقول آن به صحاری تفکر تابید ؛ همه ی این مفاهیم را می شود از آن فهمید . حال چه کسی این کارها را کرد ، چه کسی تضمین کرد و جعل کرد و اناره بخشید؟ **« الممتنع من الابصار رؤيته »** کسی که ناممکن است و ممتنع و محال است از دیده ها روئیتش و دوراست روئیتش برای دیدگان - در اینجا باز هم مثل **« جم عن الاحصاء عددها »** دارد تنزیه حقایق الهی در عالم می شود با تأکید بر این که جهانش متفاوت است. این حقایق قابل شمارش نیست ، قابل دیدن نیست ، قابل فهم نیست ؛ و در این مقدمه حضرت می گویند در این جهان متفاوت با حقایق متفاوت به شما چه بگویم ؟ برای شما که در یک جهان دیگری . شما در همین مبانی دنیای موجودتان هم علم ندارید و جاهلید! جاهلیت ثانی بعد از رحلت پیامبر ﷺ آغاز شده است و پس از او ، از همین هم شما در جهلید! حالا از کدام خداوند با شما حرف بزنم ؟ وظیفه تان را در قبال کدام خدا به شما بگویم ؟ و عامیانه این که چه بگویم از خدایی که **« الممتنع من الابصار رؤيته و من الالسن صفته و من الاوهام کیفیته »** . یعنی با خیال و با وهم بشری نمی شود درک کرد کیفیت الهی را . ای کسانی که گرفتار اوهام خود هستید ، اسیر **وهم ولایت** در غصب **حق ولایت** ، گرفتار **وهم حکومت** در گرفتن مصدر حکومت از دیگران ، گرفتار **وهم وراثت** اخذ فدک از صاحب اصلی اش ، گرفتار **وهم حقیقت** در عدم فهم حقیقت. گرفتار **وهم نورانیت** در عدم تشخیص نور حقیقی عالم . مجموع تمام این **وهم ها** می شود اوهام - برای همین اوهام بصورت جمع می آید نه مفرد **وهم** - یعنی گرفتار **جهان اوهام** هستید و جهان شما که جهان متفاوتی است ، نه آن عددش را دارد و نه آن امدش را و نه آن ابدش درست است نه آن ازل و حقیقتش. یک جهانی پیچیده در غوطه ی اوهام است . حالا این اوهام بر لسان شما و بر ابصار شما حاکم است ، شما گرفتار **جهان وهم** هستید با ابصار و السننتان، ابصار و السنه ای که از آن هم وهم صادر می شود . **« ابتدأ الاشياء لا من شی کان قبلها »** حال چه کسی؟ آن کسی که ابداع کرد اشیاء را بدون آن که چیزی از قبلش وجود داشته باشد و الگو گرفته باشد. اشیاء را بدون آنکه قبلش چیزی موجود باشد آفرید، ابتدا اینجا به معنی خلق ابتدایی و آفرینش نخستین است . اشیاء را بوجود آورد، ابداع کرد، با بخشش وجودی ابداعی **« لا من شی کان قبلها »** بدون اینکه قبل از آن نمونه ای موجود باشد . اینجا شیء در مفهوم جامدات نیست ، به معنای کل شیء است که در قرآن به کل شیء زیاد پرداخته شده است و هر جا شیء و کل شیء می آید ،

معنا آنجا مدلول تام دارد. و « انشأها بلا احتذاء امثلة امثلها » بدون آن که آن ها را از نمونه هایی الگو گرفته باشد ، احتذاء در معنی محاذی بودن، موازی بودن ، یعنی محاذی آن مثالی وجود نداشت و از روی آن مثال ها آن را انشاء نکرد ؛ آنجا ابداع به کار می برند و اینجا انشاء و بعد هم کونها و زراها - اینجا تداوم دارد فقره ی خطبه ، ولی ما در فصل بندی خطبه خود " کونها بقدرته " را در فقره ی جداگانه آوردیم اما کل آن از نظر بسته ی معنایی در ادامه ی هم می آید - در « من غیر حاجه منه الی تکوینها » این تکوین برمی گردد به کونها ، یعنی هیچ نیاز و حاجتی به تکوینش نداشت « و لا فائده له فی تصویرها » و هیچ فایده ای در تصویرش برای او نبود. به مشیت خود آفرید و به قدرت خود هستی بخشید - با این همه اشاره به قدرت الهی در روایات و آیات در " ان الله علی کل شیء قدیر " در واقع حضرت با آن احاطه ای که بر آیات دارند ، تمام الفاظ و مصطلحات را در جای خود بکار می برند و تکوین را به قدرت الهی و ذره را به عالم مشیت نسبت داده و انشاء را در جای خود و ابداع را هم در جای خود و با قرائن قرآنی خود به کار می برند . خداوندی که با قدرتش تکوین بخش هستی شد و با مشیتش هستی را در ذروه ی وجود آورد و ابداع کرد بی شیء مقدم و انشاء کرد بی امثله ی قبلی ، بدون آن که از نمونه هایی الگو گرفته باشد در این خصوص . لذا این خلق ابتدایی و اولیه - در بیان ابداع و تکوین و انشاء و ذره اشیاء - می فرماید « من غیر حاجه منه الی تکوینها » که این شکل گیری در لحظه ی تکوین در کُن الهی به وقت خطاب ، اول به معنی صدور از خداوند است و در مرحله ی ظهور، کائنات تصویر پیدا می کند . برای همین حضرت در ادامه می فرمایند « و لا فائده له فی تصویرها » چون در مرحله ی صدور یک خصوصیت دارد و در مرحله ی شکل گیری و تکوین در کُن الهی تصویر پیدا می کند . می فرمایند که نه تکوینش یعنی صدورش و نه تصویرش یعنی شکل گیری اش ، حائز نیاز و مفید فایده ای نیست. حال اینجا در به کار رفتن حاجت و فایده که تفاوتش معلوم است ، می فرماید این کار فایده اش چیست و چه نیاز است به خلقت مخلوقات در آن مراحل تکوینی ؛ دروصف فاطمی عالم صمدیت و بی نیازی حق ؟ یعنی از ازل تا ابد برای خداوند هیچ فایده ای برای حق در خلقت خلق متصور نیست. باز در رویکرد التفات به مخاطبان خطبه ؛ یعنی که شما فکر نکنید اعمالتان ، رفتارتان و وجودتان برای خدا اهمیتی دارد. شما که مخاطب من هستید ، هیچ حاجتی به تکوین وجودی شما نبوده و هیچ فایده ای در تصویر وجودی شما نیست. الا در مصداق " الذین هم عن اللغو معرضون " که به طریق اولی خود خداوند لغو بر آثارش و در خلقتش بار نیست « الا تثبیتاً لحکمة » که خداوند می خواست تثبیت کند حکمت خویش را ، تا حکمت الهی اشارت و تذکر و دلالتی باشد خلق را در طاعت الهی و اظهاری باشد برای توانایی خدا در اشارت « و تنبیهاً علی طاعته » و « اظهاراً لقدرته و تعبداً لبریه » و عبودیتی باشد برای مخلوقات خود « و اعزازاً لدعوة » اینجا باز تحکیمی باشد برای دعوت الهی - این می شود دلایل خلقت - که دلیل خلقت ناشی از نیاز و فایده نبوده است برای خدا ، معامله نیست . نیاز و فایده ندارد و دلیل خلقت این است که آن حکمت الهی در عالم ، آن نقشه ی جامع الهی در عالم تثبیت شود ، هم اثبات شود هم تثبیت - که در تثبیت هر دو وجود دارد - و باعث شود یک انتباه و خودآگاهی و بیدار شدنی برای اعیان باشد و اعیان به خود بیایند در طاعت الهی ، با اظهار قدرت الهی و عبودیت مخلوقاتش و تحکیم دعوتش . در حالی که اینجا فایده ای برای خدا متصور نیست و نیازی هم به تکوین و تصویرش نبود - که تکوین و تصویر دوگانه است مثل خلق و امر، دو مرتبه از یک حقیقت اند یکی از حیث تکرر در تصویر حقیقت بسیط ، که در تکوین آن کلیت و اجمال پدید می آید و در تصویر آن ، تفصیل و تکرر به وجود می آید - می فرماید اینها فایده ای برای خدا نداشته ولی برای بشر که فایده دارد ؛ آن طاعت منطوی در " تنبیهاً علی طاعته " ختم به پاداش می شود - باز هم نعمتی دیگر - در « ثم جعل صواب علی طاعته ...

و وضع العقاب علی معصيته » و برای معصیت خودش کيفر مقرر فرمود « **ذیاده لعباده عن نقمته** ... و **حیاشه لهم الی جنته** » اینجا مفاهیم دارد متقاطع بیان می شود . خیلی زیباست ! یعنی کلام و آرایه های کلامی امیره ی کلام و آن خصوصیت کلامی که از آن می شود آرایه ی بیان متقاطع را در معانی و بیان اخذ و در آن ابداع کرد - مثلاً حضرت نمی فرمایند **ثم جعل صواب علی طاعته و وضع العقاب علی معصيته و حیاشه لهم الی جنته** که این جنته برگردد به **علی طاعته** . اول طاعت و نقت را می گویند که این قرینه ی معصیت در نقت است بعد جنت برمی گردد به آن طاعت . یعنی یک فاصله ای و یک بُعدی در این کلام وجود دارد و در واقع **ثم جعل صواب علی طاعته** با فاصله ی سه سطر جوازش و آثارش می آید . در صورتی که بر اساس قاعده عادی باید **ثم جعل صواب علی طاعته** گفته شود بلافاصله خصوصیت طاعت و آثار طاعت معلوم شود و بعد برود دوباره معصیت بیان شود ؛ که اینجا حضرت بنا به قاعده ی تنظیم دور و نزدیک بیان می فرمایند **ثم جعل صواب علی طاعته** و بنا به قاعده ی **تنظیم متقاطع** - در ابداع معانی و تولید بیان فاطمی - آرایه های لفظی ای چنین دارند . پس فایده این عالم چیست ؟ این عالم برای خداوند نیست ، برای شماست . برای آن اعیان است . برای آن درخواستی است که سمع شد توسط خداوند از سوی **ملتسمات اعیان** که ما را به ظهور برسان - برای همان ازلیات ، اولیات - برای آن هاست که خداوند صواب در طاعت خود قرار داده و عقاب در معصیت خود مقرر فرموده است . این صواب و عقاب را برای این قرار داد که عباد را از عذابش دور کند . **ذیاده لعباده** " زیادت به معنای دور داشتن است و " **حیاشه لهم الی جنته** " حیاشه از همان حواشی و حوش می آید . یعنی در واقع آن ها را سوق می دهد در مسیر جنت خودش - که همان جنتی و جنت لقاء است - و می کشاند به سوی آن . پس اسرار عالم ، خصوصیات خلقت ، خواسته های الهی و دلایل این خواسته ها و معرفت الهی نسبت به آن حقایقی که غیر قابل فهم است ، برای بشر دارد بیان می شود . ای کسانی که روبروی من نشسته اید ، اولاً من شما را نمی بینم خدا را می بینم و خدا را وصف می کنم و خدا را حمد می کنم و خدا را شکر می گویم . همین طور حضرت می آیند جلو بعد می فرمایند حالا شما را هم که می بینم ، شما اینطور هستی که اصلاً جهانتان جهان متفاوتی است . شما قابل احصاء نیست حقایق الهی برایتان ، ای در عدم غنوده ها - همان که در بحث قبلی مطرح کردیم - شما در یک عالم دیگری دارید سیر می کنید ، آخر من به شما چه بگویم ؟ ولی باز آنچه باید بگویم به شما ، من حرف خود را به شما می زنم - و زدم " **الا قد قلت ما قلت** " - و از این حرف آن چیزی که شنیده می شود ممکن است چیز دیگری باشد ! ما در آیات قرآن داریم ، در آیه ای از قرآن داریم که خداوند چون بر غیب عالم آگاه است می داند آنها در وقت تلاوت قرآن از ما چه می شنوند ؟ می فرماید " **نحن اعلم بما یستمعون به اذ یستمعون الیک** " که این نشان می دهد آن عبارات و آیاتی که ما از قرآن می خوانیم آنها یک چیز دیگری می شنوند . " **کأن لم یسمعها** " اینجا نیز در بیانی که حضرت دارند آنها چیز دیگری اساساً از کلام فاطمی می شنوند . " **کأن فی اذنیه وقرا** " . شما یک وقتی با کسی صحبتی می کنید ، بعد طرف مقابل اصلاً یک چیز دیگری برداشت می کند و شما می گوئید من که این را نگفتم . چرا ؟ چون جهان برداشت او با جهان بیان شما یکی نیست . این باید یکی شود . در تشکیلات این اتفاق ، در سایه ی آموزش های تشکیلاتی می افتد ، که فرد یاد می گیرد آن چیزی را بفهمد که در آموزش ها برای او مهیا شده است . وقتی آموزش صحیح تشکیلاتی وجود نداشته باشد ، هر فرد بر اساس آموزه های فردی خود - من عندی - برداشت می کند ؛ و چون بر اساس آموزه های شخصی خود برداشت می کند و اهوای خود را هم وارد می کند ، چیز دیگری اساساً می شنود - نه اینکه می فهمد - این فقط نیست ! اصلاً چیز دیگری می شنود . این دلالتی است که آیه قرآن دارد ، که قرآن می فرماید من می دانم که اصلاً آنها از گفته های تو و از تلاوت تو وقتی که قرآن می خوانی

، چیز دیگری می شنوند و چه می شنوند! دلالتش هم آن ختم ها و آن فطم ها و آن قفل ها و آن حجاب هایی است که خود خداوند نهاده در این فاصله - و دلیل هم دارد - یعنی محجوبند این قلب ها از این حقیقت ؛ و در تشکیلات هم افراد محجوب می شوند از حقایق آن جهاد. ما یک ساعت تمام با افراد صحبت می کنیم راجع به ضرورت کار جهادی در این دوره ، یک دفعه طرف می گوید با مرخصی من موافقت کردید؟ انصافاً جواب این همه حرف کلمه ی مرخصی است؟ نه اینکه طرف مرخصی اش را نرود ، او می تواند برود از مسئول اداری جواب درخواست خود را بپرسد. یعنی جواب این حرف آن نیست. وقتی که یک ساعت تمام شما با فردی در ضرورت یک جهاد انقلابی حرف می زنید ، آخرین کلمه ای که به شما تحویل می دهد این است ؛ یعنی معلوم است که حرف شما را یک چیز دیگری شنیده و یا اصلاً نشنیده است ! یعنی این داستان مفاهمه دیگر نیست که بگوئیم فهم موضوع مشکل است. نه اصلاً سمع موضوع و اینکه در اعیان هم و در عدم هم ما داریم که " **حقایق موجودات ثقیل السمع اند** " و نیاز این انتباه در این " **تنبیهاً** " ، اینها بی دلیل به کار نمی رود در اینجا. انتباه برایش به کار می رود. این انتباه یعنی چه؟ یعنی بیدارشان کرد « **و تنبیهاً علی طاعته** » ، یعنی به طاعت الهی آگاه نیستند. طاعت الهی را چگونه باید انجام بدهند؟ همان طاعتی که حضرت امیر علیه السلام وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسند فاطمه را چگونه یافتی؟ می گوید " **نعم العون علی طاعة الله** " یعنی در واقع آن طاعت الهی در بیان امیرالمؤمنین مد نظر است. و این آگاهی را حضرت حق می دهد برای آنگونه طاعت، نه این طاعت های ناقص و بازاری ما . طاعت های ما جز دست زدن و پا زدن و بلند شدنی و نشستنی و خم و راست شدن چیست؟ در عبادت، اینها که فایده ای ندارد ، در جهاد نیز. آن طاعتی که امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. آن هزار رکعت نماز روزانه ی سجاد زین العابدین علیه السلام ، آن " **تورمت قدماهای** " نمازی که فاطمه ی زهرا علیه السلام می خواند در شب جمعه تا صبح ، که امام حسن علیه السلام سوال می کند که مادرم برای خودت دعا نکردی ؟ - که این نشان می دهد شب تا صبح این بچه هم بیدار بوده و دعای مادر را گوش می کرده ، چون متوجه و مستحضر بوده که حضرت برای خودش دعا نکرده است ، و گر نه اگر از شب تا صبح گوش نمی کرد، فکر می کرد همان لحظه که من خوابم برد ، مادرم لابد دعا کرده است . تمام شب تا صبح را آن کودک معصوم داشته دعای مادر را گوش می کرده ، می شنیده و بر روی قلبش آثار آن حک می شده است. وقتی سوال می کند جواب می گیرد که " **یا بنی الجار ثم الدار** ". باز هم حضرت تعجب نمی کند که پسر من مگر تو بیدار بودی؟ مگر تو می شنیدی؟ تو از کجا می دانی من دعا نکردم؟ یعنی آن هم برایشان بعید نیست. چون این انسان ، انسان کامل است و فرزند هم علیرغم کودکی اش ، کوچک نیست و انسان کامل است . خصوصیات انسان کامل این است. این از خصوصیات انسان کامل حاصل و حادث می شود . نهایتاً در بحثی که ما داریم نتیجه این که در تشکیلات و آن حرکتی که می خواهد انجام شود ، در ذات یک حرکت انقلابی ، نیاز به این است که این مفاهمه صورت بگیرد و نخست جهان انسان ها به اشتراک برسد. که اگر بخواهیم **جهاد مشترک** داشته باشیم ، باید **جهان مشترک** داشته باشیم . نه اینکه ما از یک جهان دیگر حرف بزنیم و مخاطب در یک جهان دیگر حرکت و سیر کند. این که هزار بار بگوئیم چادر با آرایش جور در نمی آید ، این را نمی فهمند ، چون در جهان و جهات دیگری سیر می کنند غرق در اهوای خود. جهان واقع و حقیقت این را می گوید و آن فرد اساساً زمزمه ی دیگری را می شنود که به هواهایش وابسته است و مصدریتش از آنجاست و دارد یک چیز دیگری را از صورت و ظاهر دین می فهمد. مثل افراد گرفتار **جاهلیت ثانی** که اهل بیت علیهم السلام گرفتار اعمال آنان بودند ، در حالی که آنان به حقیقت توجه نداشتند . هر چه هم گفته می شد بی فایده بود - " **سواء علیهم اندرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون** " - چون خود انسان باید

بفهمد که حدود حجاب در حد یک چادر سر کردن صرف نیست و این اعمال هواپرستانه ؛ مرضی دین نیست . در اعمال و رفتار برخی هیئت ها ، این داستان فیل هوا کردن ها در سطح شهر به نام عزاداری ، این همه پرداختن به ظواهر هیئات ، بی هیچ فکر به باطن آن - در حالی که سال به سال باید باطن هیئت بهتر شود و سخنرانان بهتر و مناسب تری بیایند و حرف های بهتر و مؤثرتری گفته شود و در این تاثیر بیشتر ، فضای عمومی جامعه دگرگون شود. خیابان ها را پر کردن و حرکت کردن ، چراغانی و پذیرایی با شیرینی و تزئین محلات با پرچم های رنگارنگ روال عزاداری نیست . کارناوال و جشنواره است مگر؟ امسال در میدان هفت تیر فضایی رنگارنگ مثل کارناوال برای محرم ساخته اند ! این که دیگر پرچم و فضای عزاداری نیست. کتل هایی رنگارنگ را مانند استوانه گذاشته اند به صورت پارک پرچم با عنوان **کالیگرافی کتل ها** . آدم ها که رد می شوند انگار که از جشن بالماسکه عبور می کنند ، به جای عبور از حریم عزاداری . اینها تولید کدام فرد با کدام برنامه و کدام حد از معرفت دینی است ؟ تولید کننده دارد این ها را تولید می کند و اینها می خردند و آنجا می گذارند. آن تولید کننده ، دیگر از اهداف پرچم عاشورا دور شده است . از سوی دیگر عده ای می چسبند به رنگ سیاه و برای هم در پیام ها در این فضای مجازی ، پرچم سیاه و قلب سیاه می فرستند . پرچمش سیاه است سلمنا ، ولی قلب سیاه دیگر چیست؟ چرا قلب سیاه شیطان را برای هم می فرستند؟ تذکر هم که می دهید ، می گویند بله حق با شماست. حرف دیگری ندارند . می گویند راست می گویند تذکر به جایی بود. به جا و بی جایش را نمی دانیم، اما برآستی چرا توجه نمی شود؟ چرا **تفکر بجا** ندارند؟ با **تذکر بجا** که مشکل حل نمی شود . آن قلب سیاه چیست که برای هم می فرستند؟ از قدیم گفته اند لعنت بر قلب سیاه شیطان. اکنون یعنی قلب تان سیاه شود در عزاداری امام حسین علیه السلام؟! قلبتان نورانی باید شود یا سیاه؟ چرا به این نمادها فکر نمی شود؟ چرا از این آموزه های بی بنیان و بنیاد غربی همین طور تقلیدی استفاده می شود؟ این گونه می شود داستان . یعنی شما می بینید آنجا رنگ ها و آرنج ها ، با پرچم های رنگارنگ و قلب سیاه ! و خیلی مسائل و آداب دیگر که رعایت نمی شود و معلوم است که همه اینها در اثر این است که جهان فرد در مجاورت **چار سوء** ، **یوم سوء** و **وساعت سوء** متفاوت شده است ، همه ی اینها گفته شد قرن ها و به آن توجه نشد. نتیجه اش این شد که ما این آموزه ها را نرم نرم و کم کم و گاهی هم مستعجل و مشتاق و شیفته ، از دیگران گرفتیم و جهان ما متفاوت شد از آن چیزی که **جهان انتظار** است ؛ در حالی که ما باید در یک جهان دیگری سیر کنیم تا تمدن اسلامی محقق شود.

والحمد لله رب العالمین

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته